

و این هر دو در یکروز (۸ خرداد-۹ جمادی الاول) رخ داد. و چون این دو پیش آمد نتیجه -
 هایی را پشت سر خود داشت اینست آنها را کشاده تر می نگاریم :
 از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. اینمرد سراپا غیرت و مردانگی
 بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آن -



۳- حاج شیخ علی اصغر لیلایوی

گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یکمرد خداشناس
 و پاکدرون و غیرتمندی بود و اینست همینکه آواز مشروطه خواهی بر خاست او هم
 یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس

پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ رشته از هم کسبخته همگی دست از کار برداشتند و جز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی میکرد دیگران همه از میدان در رفتند چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد. کسانی که در تبریز نبوده و آن روزها را ندیده اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصامخان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود همیشه جنبش آزادی خواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و نرس بر دلها چیره شده بود مردم نمیدانستند چه بکنند و بکجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خود نگذاشت جوش و خروش بیکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند. در این کار میر کریم بزاز همپای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دستهای را در آن مسجد گرد آورده با گفتارهای پر آتش دلهای آنان را گرم نگهداشتند و این کار از یکسوی مایه دل گرمی برای ستارخان و باران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی از وی روزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانیهای او با جانفشانیهای این دو تن دست بهم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد. در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی اصغر و اندازه غیرت و دلیری اوست. می گویند: این مرد در آن روزها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان و پنیر که با امدادان بدستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گزارشت. این گواهی در باره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره بشیریز با گردانید.

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیمناکی خود را نبازد و از جا در نرود و حاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد. پس از آن هم تا آخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان و چنانکه آورده ایم یکی از نمایندگان انجمن ایالتی

بود. آزادبخواهان سخت گرامیش میداشتند ولی او هرگز بخود نگرفته همچنان فروتن و پارسا می زیست.

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا بلشکر گاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بربک ارا به سالداتی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد. دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. وانگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده. بایستی اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در حکماوار سر دسته تفنگچیان بود و در آن هنگام شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکارهایی میکرد. چنانکه در روز پرغوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او و این زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره زن بیچاره را بکجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان بتبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ نا کوچک بخاموشی و آرامی گراییدند و سخت می یابیدند که دستاویزی بدست ندهند او در این هنگام در آن گوشه دور بیابانه بهر کاری می پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. اینمرد در آغاز جوانی عمومی خود را کشته و پس از آن خود را بدربار ولیعهد (محمد علی میرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی یافته بود و سالها بدینسان زیست میکرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می نشست و اگر چه در نهران بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمی خاست. بلکه در آن روزهای سختی بیک کار بسیار دلیرانه ای بسود مشروطه خواهان برخاست. و آن اینکه در روز

چهارم مهر که یکی از پرشورترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن کیر و دار دسته های سالار ارفع و قراملکیان از راه غرب بشهر می تاختند و تا نیمه حکماوار پیش آمده بودند و از پشت سرایشان تاراجگران خانه ها را تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنگ از خانه بیرون شتافته بکه و تنها پشت سنگری را گرفت و عیوض علی بیگ را که پشتازدولتیان بود و از روبرو شلیک کنان می آمد آماج تیر کرد که همینکه اوزخمی گردید و بازگشت دیگران نیز بازگشتند و بازمانده محله از تاراج رهایی یافت .

پس از آن نایب حسین باز در خانه می نشست ولی از آنجا که دولوطی همیشه با یکدیگر دشمن می زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چند تن بدرخانه نایب حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیک کرد . حسین پیاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و بدادخواهی نزد اجلال الملک رفت . اجلال الملک دستور رسیدگی داد ولی به پیش آمد ارجی ننهاده و خود ارجی نداشت . حسین از نزد او بقونسولخانه شتافت و از قونسول داد خواست قونسول به پیش آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یکشب او را در قسولخانه نگهداشته و فردا با سپارشنامه و دستور همراه کسان خود کرده بلشگر گاه بیرون شهر فرستاد که یکشب نیز او را آنجا نگاهداشته و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارابه همراه او کرده با دستور روانه حکماوار نمودند . آفتاب تازه برمیخاست که اینان به حکماوار رسیدند و از کرد راه کردخانه یوسف را فرو گرفتند . یوسف مجال نیافت بخود جنبد و در همانجا او را با یک برادرش دستگیر نمودند . نیز داییش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند . نایب قاسم نامی که سرسته گروهی از تفنگچیان و خود مرد بی آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بیدرنگ دینامیت نهاده خانه یوسف و برادرش را برانداختند این کار را چاپکانه در یکساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارابه نشانده رو بسوی لشکر گاه خود راه افتادند .

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمد علی نامی تکه تکه کرده بچاهی ریخته و مردم تکه های آنها را بیرون آورده در کورستان زیر خاک کردند .

چنانکه می بینید یوسف سیاهکاری های زشتی داشت و سزاوار هر گونه کیفر بود . ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتاده و همانا بنام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند . چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچگونه پیوستگی نداشت . اینست این داستان بدانسان که رخ داد بپیش آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر و دیگر کارها که از روسیان سرمیزد مردم را بیمناک ساخت و هر کسی گمان میکرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فروتر گردانید ترانه ای بود که در همان روزها رییس راه شوسه روس پیش آورد و آن اینکه ستارخان بیست و دو هزار منات (۶۶) زیان براه شوسه رسانیده و میانجیگری قونسول روس آن را از ستارخان طلبید و این يك بهانه جویی بد خواهانه ای بیش نبود . زیرا چنانکه در جای خود گفته ایم در آن یازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زبانی به بستگان بیگانه یا بدارایی ایشان نرسد . چندانکه آوازه این کار ایشان بروزنامه های اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشتند . در باره راه شوسه نیز سواران ما کو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسینخان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که بتوب داشتند تنها از بهر آنکه بعمارت زاستاو آسیبی نرسد از بکار بردن توب خودداری کردند . با اینهمه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ داد بگفته کتاب آبی کشتار گاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی بهره نشده از ریزش گلوله . هاندک ویرانی بآن راه یافت . این را در همان زمان روسیان بزبان آوردند و یکی از روزنامه های تفلیس گفتاری در آن باره نوشت و چون در همان زمانها دوچی از میان برخاسته و انجمن ایالتی با دست و بال باز بکار برخاسته و یکی هم زیان هایی که بهر کس رسیده

(*) یازده هزار تومان کمایش ، این پول چیز گرانی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می توانستند

پرداخت . ولی خود آن عنوان کزنده روسیان و بددلی ایشان را با سردار میرسانید .

بود جستجو مینمود و بجبران میکوشید در این باره نیز نامه ای بقونسولگری نوشته نماینده ای خواست که با بودن او اندازه زبان زاستاو را بر آورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان تا انجام ماند تا در اینهنگام دو باره آن را آغاز نمودند. پیداست که اندازه زبان بسیار کمتر از آن بود که رئیس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود که ستار خان بتهنهایی پاسخده آن باشد. اینست مردم آن راجز بهانه نمی شماردند و بد گمان میشدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم اینست که روسیان آهنگ گرفتن او را با باقر خان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می یابیم که تلگرافها در این باره میانه پترسبورگ و لندن آمد و شد مینموده و ما گفته ایم که روس وانگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جانفشان را میانه ایرانیان برنرفته و می کوشیدند آنها را نابود سازند. از آنسوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر وبال پیدا کرده و خود را بکار کتان روس وانگلیس بستد بودند و همچنین آندسته از سردستان آزادیخواهی که ما ایشان را «میوه چین» میخوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از سه دل میخواستند و اینست دروغهایی در این زمینه میان مردم رواج میدادند و کسی چه داند در نهان قونسول و جنرال روسی را باین کار و امیداشتند.

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشش های بد خواهانه ایندسته دلها را از رهگذر سردار و سالار پر ازیم گردانید. خود ایشان ترسی نداشتند بویژه ستارخان که نمی شناخت ترس چیست و مرک و وزندگی در پیش او یکسان بود و گاهی که از این زمینه گفتگو میشد پاسخهای خونسردانه میداد. این از یادداشت های آقای یکانیست (*) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یک بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره ای آنجا را فرا گرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان نا آگاه بر سر خانه آمده اند و آنجا را بتوپ می بندند و سراسیمه از جا بر - خاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی آنکه اندک ترسی بخود راه دهد بچند تن

(*) آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و کتون را در تهران زیست میکند.

از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنگ باشند و برای آنکه دلیرشان گرداند در آن کیر و دار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: « هر گز جای ترس نیست من آزه‌وده ام همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته میشود » این گفت و خویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن‌ها او را از ترکیدن دستگاه فشنگ سازی کربلایی حسین آقا فشنگچی (*) بوده از روسیان کسی در آن نزدیکی - ها نیست .

بیگمان اگر سالدانها بگرفتن ستارخان یا باقرخان می رفتند هر دو بهجنگ می ایستادند و نتوان گفت روسیان می توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان‌پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می افتاد (چنانکه دو سال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان یا کدل آزادی سخت‌یمنانک بودند و دهی از اندیشه نمی آسودند . سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهیندر خانه (قونولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکیشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقی فیروزی یافتند رشته کارها را در دست داشتند سردار باسانی تن در - نمیداد . انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید . این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهیندر خانه رفتند . شهیندر نوازش دروغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود . با اینهمه سردار سخت داتنک بود و دو یاسه بار این کار را کرد که ناگهان از شهیندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد . با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو مینموده اند که او همراهانش را از بست بیرون آوردند . نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می یافتند بنزدش شتافته

(*) اینمرد یکی از پیشروان آزادیست در آن روزهای سخت ستارخان ، او بود و ما جاییدا نکرده‌ایم

و گاهی نیز خلیل خان (*) سردهسته مجاهدان ارک را که سردار او را بسیار گرامی میداشت پیامردی برمی انگیختند و دوباره او را بشهبندر خانه می فرستادند . تبریز روزهای بسیار پدیی را بسر میداد . کسانی که میخواهند سختی کار شهر و اندازه بدرفتاری روسیان را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمه انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند . این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بدرفتاری های هم نژادان خود را بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بکوتاهی در اینجا آوردیم می نگارد و با آنکه زبان ریشخند آمیزی بکار می برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان با آذربایجان خوشنود بوده و بخود می بالیده و در آن پیش آمده ها را با دیده بی پروایی مینگریسته با اینهمه در چند جا از دلسوزی باز نایستاده است . از نگارشهای او نیز پیداست که جنرال اسنارسکی و قونسول میللر بر آن بودند که با درستی ها و دژخوبیها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه چنین کاری رخ داد بیدرتنگ دسته های سپاه را از قفقاز با آذربایجان ریزند و شهر را کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند : یکی آنکه بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوار تر گردانند . دیگری اینکه یکدسته مردان دلیر و جانفشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن میداشت از ریشه براندازند (همان کاری که دو سال دیر تر کردند) . اینست بکارهایی که میداشتند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان بدرون خانه ها و رفتن بر پشت بامها در پیش آمد تلفونکشی و مانند آن) برمیخواستند و در هر یکی از چنین هنگامه ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می آمدند بدشتان که گوچه ها را پر از سالدات و ازابه های سبز نموده چندین جاتوپ نگاه میداشتند چنانکه در دشتان تلفونکشی و در پیش آمد در خواست ده هزار تومان

(*) این قسمت که ارک را نکه داشت و با کار بزرگی را انجام داد ، اینست سردار او را سپاه دوست

مهادت . کنون زنده در تبریز است .

بدستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن بمحلله خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن بهکماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند .
آنچه تبریز را در آنهنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستارخان و باقر خان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست بهم داده و نگزاردند رشته پاره گردد.

اینان با آنهمه گرفتاریها خود رانباخته رشته دور اندیشی را از دست نمیدادند . می‌توان گفت در اینهنگام نظمیه و اداره‌های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود . اجلال‌الملک در این گونه‌کارها توانایی شایان از خود نشان میداد .

تبریزبان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکیبائی و دلیری ندارند . پس از یازده ماه حنک و جانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند این بدتر که نه میتوانستند از جان گذشته باجنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را میشناختند که رو بپو آرند و چاره کار را خواهند . تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد .

در اینهنگام آنکه محمدعلیمیرزا بود باهمه آشتی که با آزادیخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جزبده آنان را نمیخواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد . آنکه دسته آزادیخواهان تهران بود رشته آنها در دست کسانی بود که خود همراز کارکنان روس و انگلیس بودند . از سپهدار در قزوین بایستی یکبار چشم پوشید ، تنها سردار اسعد بود که این زمان بادلای پاک و دیده باز بکار میکوشید و کارکنان روس و انگلیس باوارجی مینهادند و در باره پیش آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پر خاش باز کرد و چنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیش آمدها را یاد میکرد .

در خود تبریز خواستند بازارها را ببندند انجمن جلوگیری کرد و کار بسیار بجایی بود . زیرا بهاند بدست سپاهیان روس میداد . در همان روز ها گاهی گفتگوی بر کشتن سپاه روس میشد چنانکه انگلیسیان لشکر دریایی خود را باز گردانیدند . ولی با این گفتگو روسیان جای خود را هرچه استوارتر مینمودند . چنانکه گرمی هوا

را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خردادماه بنه و لشکر گاه خود را بیکبار بدرون شهر آوردند و باغ شمال را که محمد علیمیرزا بایشان واگزارده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز با ایشان جنگ نخواهد کرد روز بروز آزار و چیرگی فروتر مینمودند .

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان گرجی وارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت بفریاد تبریز رسیده و دسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنانکه مانده بودند این زمان پنهان میزیستند. زیرا روسیان آنان را بسته خود می‌شماردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هر کدام را که می‌گرفتند بیگمان بردار میزدند. این بود از روزیکه پای روسیان بتبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خود را در گوشه‌ای پنهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد .

سردار و همراهانش همچنان در شهبندر خانه بودند و گاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده مینمودند . چنانکه نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده . روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد می‌کردند اینان را وادارند از شهبندر خانه در آمده و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهبندری نگهداری نثمایند . پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادی را نمی‌پذیرفت و بهر حال پیش از آنکه از این گفتگو نتیجه‌ای بدست آید داستان کشادن تهران رخ داد و ستارخان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنانکه در جای خود خواهیم نگاشت .

گرفتن آزادبخواهان تهران را

یکی از پیش آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادبخواهانست تهران را. چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست ونهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری وبا چندتن از مردان خاندان خودشان وبا یک دستگاه توپ تهر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمد علی میرزا بر سر اسپهان فرستاده بود اینزمان در کاشان مینشست اواز راه جوشقان رو بقم آورد و روز چهارم تیر بی آنکه کسی جلو گیرد بانجادر آمد این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشورانید و در باریان بتلاش سختی افتادند. روز چهارم تیر وزیران از کار کناره نمودند و جز سعدالوله کس با محمد علی میرزا نماند. ما از اینمرد نکوهش نوشته ایم و در اینجا از ستایش باز نمی ایستیم. این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هر چه نکوهش کنیم و است. اینان آن کسانند که همیشه در پیرامون محمد علی میرزا و پدر بر پدر از در باریان بودند و بیشتر ایشان در زمانیکه محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و رسته کارهای کشور بدست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغشاه آن بیدادگریهای لیاخوف را با دیده دیدند و کالبد های بیروان میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین را که در راه آزادبخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خود نشان دادند که بآن بیدادگریها ایراد گیرند و باری چند روزی با از باغشاه پس کشند و آنهمه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنک از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که رو بسوی مشروطه بیاورند و دیگر از دست در باریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و آشکاره کشور و توده وهمه چیز را

ابزار کار خود می شناختند. اینست باید از راستکویی باز نایستاد و گفت: اگر سعدالدوله و امیر بهادر و اقبال الدوله و مانند کان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایند کان روس وانگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسی از آزاد بخوانان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شگفت شدند و با تلگراف بقونسولهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگزارند جنبش کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول ناظم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ بدخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارتخانه های خویش خبر داده با سپهان باز گشتند.

در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تاینکی امام پیش آمدند و چون یفرمخان برای بسیج پاره ابزار جنگ چند روزه برشت رفته بود تا رسیدن او در تاینکی امام درنگ نمودند و چون یفرمخان رسید بانندیشه پیشرفت افتادند. در این هنگام انبوهی از قزاق با سر کرد کان روس و با توپ و مترالیوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می نشستند اینست پاره سردستان خرسندی میدادند بر ایشان تاخته شود. یفرمخان بگردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا با ممدان بیست تن از دسته خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک میدانست با تلفون راه شوسه با کاپیتین بلینسوف سر کرده روسی گفتگویی کرد. یفرم می گفت ما تا گزیریم خود را بتهران برسانیم شما بیهوده خود را رنج مدهارید و مایه خونریزی نباشید کاپیتین روسی پاسخ داد من یک سپاهی ام و کار سپاهی جنگ میباشد. در این هنگام یفرم آگاهی رسید دسته پیشرو بدشمن رسیده و جنگ آغاز کرده اند و اینست نایستاده خود را برزمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز ورزیده ای که بر کرد سرداشت از کرد راه بردشمن تاخت و یکساعت نکشید که ایشان را از پیش راند. کاپیتین روس با آن لاف سپاهیگری همینکه چهار تن کشته داد توپ و مترالیوز را برداشته باز کردید.

در اینمیان دسته های منتصر الدوله و معز السلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را

دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دبه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته‌هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهارصد تن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی در گرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست برایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود آنجا را نیز رها مینمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر تهران رسید در باریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بیکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در اینمیان از اسپهان سوارگان دیگر سردار اسعد می پیوست و او در روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده بعلی آباد آمد و چون امیرمفخم با دسته ای از بختیاری بهوا - داری شاه در حسن آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هوا داری از هجدهم - علمیرزا پافشاری داشت و دیگران همگی سردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را بر گردانیده بر براط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکر گاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد.

در این هنگام باردیگر نمایندگان روس و انگلیس بکوشش برخاستند، روز یازدهم تیرماه محمد علمیرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز با آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلو گیری کنند و ما از کتاب آبی میبینیم در این باره دستور غدغن آمیز از لندن داشتند این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته باردیگر پابمیان نهادند و از هر سفارتخانه دونه بر گزیده ماجور استو کس را همراه مسیو بارنسکی پیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیور من اسکمی بنزد سردار اسعد فرستادند. ماجور - استو کس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم بکرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند برشته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده

شده . کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بدست نیامد . اینان مینویسند که از شکست باعداد هیچگونه نشانی در لشکر گاه مجاهدان نبود .

مستر چرچیل و همراهش نیز در بابط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همانست که حال آندوتن دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود میگفتند سردار اسعد بفرانسه چنین گفت : « دیدار دوباره در تهر ان »

شورشیان کیلان از آن شکستی که یافته و باز پس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشه دیگری پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند . این بود کرج راهها نموده و راه بر گردانیده بحصارک در آمدند . در اینمیان میانه دولشکر گاه پیک ها آمد و شد میکرد و نامه و پیام روان بود . اینست سخن بر آن نهادند که هر دواز جایگاه خود کوچیده در یافت آباد بهم رسند . سردار اسعد از بابط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم آباد فرود آمد . از آنسوی دسته سپهدار و یفرمخان تا قرا تپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چند تنی بدانجا در آمد و برای نخستین بار سردستگان شورش کرد هم نشسته بسکالش پرداختند . در اینهنگام همه نیروی قزاقخانه با توپها و شصت تیرهای خود بسر کردگی افسران روسی و امیر مفتح با دسته های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادی - های شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت آباد را در دست داشتند و سنگر - های استوار بسته بودند . سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرمخان با دسته - های خود پیشرو باشند و بختیاریان دست راست و شورشیان کیلان دست چپ را گیرند و از فردا پیشرفت بر خیزند که یفرمخان آهنگ بادامک و ده مویز نماید . پس از این گفتگو و نقشه کشی سردار اسعد بجایگاه خود باز گشت .

از فردا که نوزدهم تیر ماه (۲۱ جمادی الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش میرفت و پس از آن چون مجاهدان بدون شهر آمدند سه روز دیگر جنگ در اینجا بر پا بود تا روز آدینه بیست و پنجم تیر محمد علی میرزا دست از تاج و تخت بر - داشت و جنگ فرو نشست .

داستان این جنگهای شش روزه را در کتاب آبی انگلیس و در کتاب داود فربز (*) و جاهای دیگری نوشته اند. نیز خود سردار اسعد بکوتهای یاد کرده و یکی از همراهان یفرمخان یادداشتهایی داشته که در دست ماست. ولی هیچیکی از اینها درست نوشته و هر کدام نارسایی دیگری دارد. اینست ما همه را با هم سنجیده و از روی هم رفته آنها داستانی بکوتهای می نگاریم:

چنانکه نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنائی یفرمخان با فداییان دلیر خود از قرا تپه بیرون آمده با هنگ بادامک پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که بر سر راه بود تیرهایی بسوی ایشان آمد. یفرمخان چون گمان نداشت دشمن بآن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم بگمان اینکه دسته ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری میکنند پیروای تیرها را نکرده دستور پیشرفت داد. ولی ناگهان دسته انبوهی را از سواران بختیاری دید که شلیک کنان از رو برو پیدا شدند و بسوی ایشان روانه گردیدند. یفرمخان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در کتاب آبی می نویسد سواران بیرق سرخ آزادبخواهان را نیز بدست گرفته بودند و این بیشتر از هر چیز مایه بد فهمی یفرمخان گردید) و اینست فداییان دستور داد خود را بدره ای در آن نزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امید داشت در آنحال بختیاران از بد فهمی در آمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گذاشت. لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران کرد ایشان را فرا گرفتند و دست بر آورده تفنگهای چند تن از فداییان را گرفتند. در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به - تنگنا افتاده.

چگونگی این بوده که امیر مفتح با سواران خود شبگیر کرده نزدیک باعداد

(*) خبر نگار انگلیسی که گفته ایم در آن روزها در تهران درنگ داشت و چنانکه مینویسد بزمگاه رفته جنگ بادامک را با دیده خود دیده و آن را بکشادی و در دزدی میباید. ولی ما چون میدانیم او همکاران او دل با ایرانیان صاف نداشتند بنگاشتهای او را ج نهاده ایم.

بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ تاختمن بر مجاهدان داشته که در اینمیان دسته یفرمخان از دور پدیدار میشوند. امیر مفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر میشود بنیرنگ دور ایشان فرا گیرد و همه را دستگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیک بانجام رساند. ولی یفرم همینکه چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست بده تیرها کرده و با ورزیدگی که در بکار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند بخاک انداخت و بیدرنگ سوار شده با تفنگ بجنگ پرداخت. این یکی از شگفت ترین پیش آمدهای این جنگهاست. در این پیش آمد کاردانی و دلیری پیراجی از یفرمخان پدیدار شد. بختیاریان با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند. در این گیر و دار چهار تن از فداییان نامی (دوتن مسلمان و دوتن ارمنی) بخاک افتادند و اگر نوشته همراه یفرم را براست بداریم از بختیاریان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا کزافه آمیز باشد)

جنگ همچنان برپا بود. در اینمیان سردار اسعد از آواز تفنگها چگونگی را دریافتی دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر بجنگ فرستاد. دوتویی کدو شورشیان کیلان داشتند نیز از پشت سر رسید. کشاکش تا غروب برپا و مجاهدان کام بگام پیش میرفتند و پیش از آنکه آفتاب فرورود خود را ببادامک رسانیده آنجا را فرو گرفتند و سنگر گاه خود ساختند.

اینجنگ بنام بادامک شناخته شده. در اینجا هم يك تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیز از بختیاریان سردار اسعد یازده تن بخاک افتاد که هشت تن از سر- دستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده. (۱)

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزاد بخوانان را کشته شده بود بتهران مژده فرستاد.

(۱) شاید نوشته همراه یفرم که مینویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب نابود گردید از آن

شب یکشنبه دولشکر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد. امیر مفخم با مژده فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناکزیر گردیده از دسته های قزاق که بفرماندهی سرکردگان روسی در شاه آباد و احمد آباد یافت آباد و دیگر آبادیها بودند یاری خواست و چون جنگ بسختی برخاسته بود همه دسته های قزاق با چهار دستگاہ توپهای خود پیش آمده آن نیز بکار برداختند. تا غروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های توپ و تفنگ در میان آمد و رفت میکرد. روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش میرفت و گلوله ها در میان آمد و شد می کرد ولی چندان سختی نداشت.

شب سه شنبه بیست و دوم تیر ماه سردار اسعد و سپهدار و یفرمخان و دیگر سر - دستگان که بهم پیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آنهنگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یک کار دلیرانه بسیار بجایی بود. ولی شکفت است که هنگام راه افتادن معز السلطان و منتصر الدوله و میرزا علی محمد خان با دسته های خود همراهی نکردند و تنها سردار - اسعد با دوهزار سواره و سپهدار با دویست سواره و یفرمخان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دوتن گرجی نیز همراهشان بوده) راه افتادند.

// در این هنگام محمد علی میرزا در سلطنت آباد نشسته نا امیدانه روز میگذاشت و امیر بهادر و دیگر هوا داران بکرویش تزد وی بودند و دوهزار سواره و سرباز کرد سرداشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قلعه و زرکنده گرد آمده چشم براه پیش آمده ها بودند و هر یکی باندیشه آینه خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که با آزادی - خواهان پیوندند. در شهرتها لیاخوف با چهار صد قزاق در قزاق خانه درنگ داشت. بیز پانصد تن کما بیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته هایی از ایشان و از او باش شهری بسردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در گلدسته ها و پشت بامها سنگر بسته بودند. لیاخوف دروازه قزوین و دیگر دروازه های غربی و جنوبی را استوار کرده بهر کدام

دسته‌ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را میدانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازه شمالی بهجت آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلو سفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را بدست آوردند و سنگر گیرند. در خیابان‌هازد و خوردی رخ‌نداد و جز پاره سر بازان که از سر بازخانه‌های سر راه تیر می‌انداختند کسی بایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن گزند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت. مجاهدان نیز چند سر بازی را کشتند. در جلو بهارستان اندک جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه‌های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدینسان شهر دو نیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از هماندم جنگ آغاز گردید. قزاق‌ها که در بیرون بودند چون در آمدن آزادیخواهان را بشهر دانستند چهار صد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی بشهر آمده بلیاخوف پیوستند و سیصد تن همراه کاپیتن پربینوزوف بسلطنت آباد نزد شاه شتافتند.

همانروز شاه بر آن شد شهر را بتوب بندد و سفارتخانه‌ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده بر آن شدند پیش آمد را با گفتگو بجایی رسانند و فرستادگان بشهر نزد سردار اسعد و سپهدار فرستادند و پاره گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش در کار بود. روز چهارشنبه از سه ساعت بظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده ببهارستان و مسجد سپهسالار کلوله می‌انداختند. از قزاقخانه و عباس آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان تپه. تا غروب کلوله باران بود و کلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها در آمده گزند میرسانید. در اینمیان یفرمخان با قزاقخانه جنگ سختی میکرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش میرفت و مجاهدان خود را بخانه‌های نزدیک رسانیده بمب می‌انداختند. فردا پنجشنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه جا کلوله باران مینمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از

سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنه‌اشان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد سپهسالار نگه‌میداشتند. تا غروب جنگ بسختی پیش میرفت. شب آدینه معزالسلطان و همراهانش با قورخانه و توپ بتهران رسیده بمجاهدان پیوستند. همانشب گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و فزاق‌پیش آمد. با اینهمه جنگ میانه آنان با یفرمخان بسختی پیش میرفت. بنوشته کتاب آبی در این سه روز سیصدتن کما بیش از دوسوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کما بیش از روز میگذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیر بیرق بیگانه‌پناهنده شده. یکساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکی بفرستادگی از سفارتخانه‌های خود بشهر آمده چگونگی را بسردار اسعد و سپهدار آگاهی دادند و بهمان‌دم لیاخوف و فزاق‌خانه زینهار خواسته از جنگ و ایستادگی باز گذشتند. بدینسان کشاکش آزادیخواهی و خودگامگی پس از سیزده ماه کما بیش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و همانروز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) پایان رسید.

محمد علی میرزا از دیرباز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی میخواست آخرین زور خود را بکار بیاندازد. امروز نیز اگر شتاب نمیکرد شاید راه بهتر دیگری پیش می‌آمد و باری ننگ پناهندگی زیر بیرق بیگانه‌ها بر خود هموار نمیکرد. تو کوی کیفر نادانی‌ها و سیه‌کاری‌هایش بود که باین آلودگی نیز دچار گردد.

برداشتن محمد علی میرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود. پس از چندین روز جنگ که گلوله های توپ بر سرخانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه ها بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هرچند تنی فراهم ایستاده گفتگواز پیش آمده ها مینمودند. در اینمیان چنانکه گفتیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمدعلیمیرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهار خواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزادیخواهان از شادی تو گویی در پوست نمی گنجیدند. هواداران محمدعلی میرزا و بستگان در بار بتکاپو در آمده هر کسی بچاره کار خود میکوشید. تهران چنین روزی را کمتر یادداشت. اگر نبود که در نهان نیرنگهایی میرفت و دستهای آلوده ای تکان میخورد این روز میتواند در سراسر تاریخ ایران بیمانند باشد. سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته با نجا میشتافتند. خیابان سراسر پراز مردم بود. در اینمیان يك تماشای بسیار پر بهایی بهره تهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروش از بانك شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا میروند این بدترین دشمن آزادی؟.. بیهارستان. آری بیهارستان. همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. میروند تا از سران آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شده و زبون گردیده از مردم میترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن او تا بانك شاهنشاهی آمده. اگر چه ایرانیان از مشروطه سودی